

جو کلمہ

سرشناسه	: فاتحی، محسن، ۱۳۵۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: جوق کلنگان/ محسن فاتحی.
مشخصات نشر	: تهران: آماره، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۳۶۲ ص؛
شابک	: 978-622-7326-51-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۵۶
رده بندی دیویی	: ۶۲/۳فا۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۶۷۱۷۵۳

جو کلمگان

(رمان)

محسن فاتحی



نشر آماره
Nashr-e-Amareh, MMXXIII ش



عنوان: جوق کُلمگان

نویسنده: محسن فاتحی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۲۶-۵۱-۲

نوبت چاپ: اول، سال چاپ: ۱۴۰۲

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

هرگونه کپی برداری، اسکن و میکروفیلم، جزئی یا کلی بدون اجازه مکتوب نشرآماره ممنوع بوده و پیگرد قانونی دارد. محتوای اصلی کتاب بازتاب اندیشه‌های پدیدآورنده می‌باشد و مسئولیت درستی آن به عهده‌ی ایشان می‌باشد. ش تمامی حقوق چاپ و نشر برای نشرآماره محفوظ است.

دفتر مرکزی نشرآماره: تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان دوازده فروردین، پلاک ۳۱۶، واحد ۴ تلفن ۰۹۳۶۸۷۶۴۳۹۱

برای آگاهی از اطلاعات بیشتر به وب سایت نشرآماره مراجعه کنید:

www.nashreamareh.ir

قیمت: ۲۲۰ هزار تومان

به معصومه داعی زهآب

راست بود آن رستم داستان
یا که سایه‌ی دوک زالی بود؟
مهدی اخوان ثالث

فهرست

- ۱۲..... ناگاه صدای گلوله
- ۱۷..... آن روز که غم کوک آمد
- ۲۳..... در قلعهٔ ایلان
- ۲۹..... شرق کتل، کتل جولقیان، غرب کتل
- ۳۵..... پلک بر پلک کوبیدن غم کوک
- ۴۰..... پیغام شیرماه دیلمی
- ۴۵..... پس از نبرد پَرّطاووس
- ۴۹..... شب نبرد پَرّطاووس (۱)
- ۵۵..... رازی که در عدم هلاک نشد
- ۵۹..... شب نبرد پَرّطاووس (۲)
- ۶۴..... رازهای کلب عقور
- ۷۰..... سماوات، سماوات! کجایی خواهرم؟
- ۷۵..... شب نبرد قلعه ایلخانی (۱)
- ۸۰..... شب نبرد قلعه ایلخانی (۲)
- ۸۸..... قلم راندن در اعوجاج مزدکیان
- ۹۳..... نبرد شب شغال
- ۱۰۱..... خرامیدن طاووس در روز شکست یاغی
- ۱۰۶..... تخفیف چوب به اجتهاد خواجه نصیر
- ۱۱۰..... راز کبوترخانهٔ شرق کتل
- ۱۱۸..... انگشتر تأیید
- ۱۲۴..... جوش و خروش کیا بوعلی
- ۱۲۸..... دیدارِ دیو

- ۱۴۰..... روی جسد ایلِ مارخوار.....
- ۱۴۵..... در مکتب استاد صرخاب طبری.....
- ۱۵۰..... روزی که کلب عقور مردانگی را تمام کرد.....
- ۱۵۵..... با سگان نشسته‌ای شیر بر خاسته‌ای.....
- ۱۶۰..... هی! دختر چموش.....
- ۱۶۵..... صیوروت با آبگوشت سبزناک.....
- ۱۷۲..... جهان مرموز مکشوف.....
- ۱۷۶..... تواز کجا آمدی فروزینه؟.....
- ۱۸۱..... دنبال چه هستی شهباز؟.....
- ۱۸۸..... عقل و چشم دیگر.....
- ۱۹۲..... کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ.....
- ۱۹۶..... طفل ابجدخوان.....
- ۱۹۹..... ریشه‌های رُمیصا.....
- ۲۰۶..... اسب سپید گیو بوژگانی.....
- ۲۰۹..... هُبوط می‌دانی چیست؟.....
- ۲۱۶..... الغیاث مردد شده است.....
- ۲۲۰..... فروزینه تو تاریخ شده‌ای.....
- ۲۲۴..... نظاره جهان با حیرتی نو.....
- ۲۲۷..... آن روز من نگران تو بودم.....
- ۲۳۶..... برف و شب را شیار می‌زدیم.....
- ۲۴۲..... غالیه در غالیه.....
- ۲۴۸..... رمیصا رفته است.....
- ۲۵۲..... این سخن از اندازه بیرون است.....
- ۲۵۶..... گوهرریز، ورد مستوری.....
- ۲۵۹..... اعتراف کلب عقور لب چاه.....

- ۲۶۶..... یافت شدن نوزده قلندر.
- ۲۷۱..... و چاه تنوره کشید
- ۲۷۵..... آغاز روزهای یکنواخت
- ۲۷۸..... باد همچنان بر بیرق او می‌وزد
- ۲۸۴..... یک وجب در زمین بهشت
- ۲۹۴..... طط از فلکی‌ها بود
- ۲۹۸..... اسرار فلکی‌ها
- ۳۰۱..... شهوتِ خیسی جسم
- ۳۰۶..... سوختن در خنکای سپینود
- ۳۱۰..... سیرو سلوک باطنی
- ۳۱۴..... خورشیدهای آویزاز سقف جهان
- ۳۱۹..... نقشهٔ تسخیر کتل‌ها
- ۳۲۶..... طط و طومار
- ۳۳۱..... پرچم‌های سپید و سرخ و سبز و زرد
- ۳۳۶..... مرگ آگاهانه جمال لوک سجستانی
- ۳۳۹..... پشت به قرص مذاب خورشید
- ۳۴۴..... سگ‌ها بی‌سگبانان
- ۳۵۰..... وارگان

ناگاه صدای گلوله

با سگبانان به دشت شده بود. طاووس خانه بودم. بوی نا از دور می آمد، بوی سگِ غلت خورده در خاکاب.

چشم می کشیدم کفگیر مسین این کهنه آونگ هستی بساباند تهِ دیگِ کبود را، ته مانده بارانش را بچلاند و بخیساند و برود. سرم به جانب پنجره غربی خم بود. کُتل جولقیان را می دیدم زل زده است به من، به ما، در همه حال، برف و باران و آفتاب. توفیری نداشت برای این تلّ خاک، جهان در چه حالتی بود یا در سویدای جان تو چه طوفانی در غلیان است. فرقی نداشت برای این سیلی خور خاک و باد چه اژدری می کوبد خودش را به جداره های تاریک خاموش وجود تا بیرون بخزد و جهان را پر آشوب کند.

خاکستری ها که کشیدند جانب دشت که تا بخیزند سوی کلاته کالنجر، یکی از آن کبودهای پروپیماناش را دیدم شتابان سر می رسد پسله اش را بیاراند. آذرخشی از قاب پنجره کتل را سخت لرزاند. شعله آبی چراغ والر شیری رنگ به ترقص لرز زد. جای چراغ، در روزگار صبورخان، طاووس خانه نبود، در اتاق بزرگ بود. در غیبتشان آورده بودم اینجا. طاووس خانه بی چراغ جهنم بود برایم.

آذرخش که خط کشید و چاک زد اطلس آسمان را، از نبودش و نبودشان دلهره گزگز کرد زیر پوستم. غلتی زدم و پشت دادم به چراغ. پرده ابری بر آسمان این پنجره نبود. سکوت در سکون بافته می شد و تار می تنید در پودِ پرخلال من. بوی نای خاک اره خیس می آمد. آشوب به گلویم رسیده بود. خپ کرده بود سگ سیاهی

گوشهٔ دلم در خلالوش وق می‌زد. شعله از آبی به زرد می‌شد. نگاهش کردم. به زرد شده بود. به آنی دانستم و جستم و پوشیدم و درگشودم و دویدم و تاب خوردم دور کتل جولقیان و رسیدم و در پی‌اش افتادم.

روز، روز جنگ بود. در کار ما هر که روز جنگ نبود، گویی هیچ‌گاه نبوده است. چشم و لبش هر دو سکوت بود. بندِ بلند چرمی قلادهٔ عفریت قهدریجانی را از دستش گرفتم و دور میچ پیچاندم و افتادم پی‌اش. نپرسید کجا بودی، عادتش بود نپرسد. با هر خیزِ سگ، دو قدم در گِلابِ دشت به جلو کشیده می‌شدم. خون نژاد اصیل عفریت، در مرز یک‌سالگی، از نوک پنجه تا مغز سر حیوان می‌جوشید و آوای خرناسه‌اش از زیر آرواره‌ها، در بساط دشت می‌پیچید.

دشت خیس بود. باران بر جهان آن چنان پشنگیده بود که لرزش پولک‌های پرشمارِ نازک آب بر پهنای دشت، در هر گذر نسیمی، معکوسِ ابرهای کبود را به رقص می‌داشت. رود هم اگر بود، دریا هم اگر شده بود، قطره‌ای در بن دندان آرقمی بس بود برای آلودن آن بحار اعظم به زهر.

قَمَرموسی، آشنای این دشت و پیکار، کمی دورتر، به قدر سگ‌خیزی، لنگ لنگان پی ما پا می‌کشید. مَمَلک شانه به شانهٔ قمرموسی راه می‌آمد و اُریبِ منظره را زیر ضرب داشت. عفریت قهدریجانی، سینه سپر کرده، روی دست‌های بلند قهوه‌ای‌اش برجی را می‌مانست که تابِ هزار توفان خواهد آورد، چنگ و دندانِ جبروتِ قفقازی که هیچ بود. تمام زور من خرج مهار عفریت بود.

کتل جولقیان پشت بر آسمان دی ماهی می سایید و آسمان آرام و بخیلانه قشعریره نور کم رَمَقش را بر آن می ریخت. زود رسیده بودیم و جمعیت هنوز آن چنان که چشم داشتیم نبود.

«بهتر نبود می گذاشتیم توی صندوق عقب بماند؟» و چشم انداخت بر آسمان.

شش دانگ حواسم به حرکات سگ بود که خُرْخُرکنان خودش را به جلو می کشاند.

«چه بگویم شهبازخان، به میدان عادت کند بهتر است.»

«میدان ندیده که نیست.»

عفریت دو قدم کشیدم جلوتر و با پوزه اش زمین را بویید. چرم سمج ماسیده بود به پوست دستم. فرصت دادم باد به قدر هویی بر عرق دست گذر کند.

«اما حیوان را نمی شود زیاد توی دخمه خواباند. جایش که تنگ شد، دست و پایش که بسته شد، یخ می کند. تا بخواهد کش و واکش کند، زبانم لال حلقومش زیر نیش جبروت جرخورده است.»

تف کرد بر لکه های آب. «خُصیه جبروت را نَمَرَد امروز، جای عفریت خودت صندوق می خوابی تا خود شَرَق کُتل.»

حرفش که حرف بود، اما دلم قرص بود به آن نخ های نامرئی رفاقت بینمان که محکم تر از این تشرهاش بند خورده بود. خم شدم به سفت کردن گره بند کفش. عفریت، خواه ناخواه، به ضربتی خودش را وا کند و بند قلاده از دستم رهید.

قمرموسی داد زد: «هوی غم کوک! بگیرش.»

مبهوت سگ را نگاه کردیم که شتاب گرفت سوی جبروت قفقازی زنجیر شده به تاج تویوتا.

واژگان

- آشانه: آشپزخانه (تاجیکی)
- آش مال: چاپلوس، بی غیرت
- آفتاب فروروی: غروب آفتاب (تاجیکی)
- آقسقال: ریش سفید، استاد، رئیس صنف و دسته (تاجیکی)
- آوازه شدن: شایع شدن، شهرت یافتن (تاجیکی)
- آهوگردانی: اغفال کردن
- آی توتی مولا: عنوانی احترام آمیز به زن میانه سال که باسواد باشد (تاجیکی)
- الا اوپ: از اصوات و طامات قلندری
- آب و آب: از اصوات و طامات قلندری
- اباحت: جایز داشتن، روا دانستن
- ابامخنشان: بی غیرتان و بی حمیتان
- ابرش: اسبی که در پوستش لکه‌هایی غیر از رنگ اصلی‌اش وجود داشته باشد
- آختاچی: میرآخور، ستوربان
- ادنی: پست‌تر، خوار و زیون‌تر
- آرغمچین: طناب، ریسمان (تاجیکی)
- ارقم: مار سیاه و سپید
- آرنگ آرنگ: کم کم، ذره ذره، به تدریج (تاجیکی)
- اسب خنگ طرب: کنایه از بنگ و حشیش
- استره کاری: تراشیدن سر و ریش و سبیل و ابروان
- استره کار موسی دست: از القاب خاص قلندران

از دیگر آثار
محسن فاتحی
که توسط
نشر آماره

چاپ و منتشر شده است:

- **ماخونیک** (رمان / ۱۳۹۷)؛ نامزد جایزه ادبی مهرگان
- **طبرخون** (رمان / ۱۳۹۸)؛ نامزد جایزه ادبی مهرگان، نامزد نهایی جایزه ادبی واو
- **زبده التواریخ بایسنغری** (ویرایش و تحشیه / ۱۴۰۰)؛ نامزد جایزه کتاب سال کشور ۱۴۰۱
- **عجایب و غرایب ختای یا سفرنامه چین** (ویرایش و تحشیه / ۱۴۰۱)
- **ظفرنامه شامی** (ویرایش و تحشیه / ۱۴۰۲)